

دکتر امیر محمود انوار
(استاد دانشگاه تهران)

یاد و خاطراتی

از حکیم الهی قمشه ای

کالبد خاکی بخاک رفت و : جان الهی به حق پیوست
خرم آنروز که پرواز کنم تا بر دوست
چه خوش است یادی از استادی عارف و ربانی که مسند نشین استغنا بود و رهسپر راه
فنا بسوی بقا . یک جهان فضل و دانش بود با کمال وفا و صفا .
دل به حق باخته‌ای که پیوسته به راه عشق حق پویا بود و سرگشته چون عاشقان شیدا آن
سلسله جنبان عقول که قلب پاکش از هر دو جهان فزون بود .
ما سلسله جنبان عقولیم و عجب نیست
سر حلقه ارباب جنون است دل ما (۲)
آن عاشق حسن ازلی محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای که دل دانایش بر هم زن دام خیال
بود و خسرو ملک عقل و بقا .

اگر از دام خیال ای دل دانا برهی
خسرو عقلی و شایسته دیهیم شهی
به سال ۱۳۱۸ هجری قمری در شهر قمشه به جهان دیده گشود و چون خورشید علم و
ایمانش تابیدن گرفت به (محیی‌الدین) ملقب گشت و در ادب (الهی) تخلص نمود .
پس از طی مدارج تحصیلی به تدریس ادب و فقه و حکمت پرداخت و بعد از ۳۵ سال
تدریس در دانشگاه تهران بازنشسته شد . ولی منزل وی برای دانش دوستان و ادب جویان
خود به منزله دانشگاهی بود که دسته دسته برای کسب فیض بدانجا روی می‌آوردند . در ۲۵
اردیبهشت ۱۳۵۲ هجری شمسی مشتاقانه بحق پیوست که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارة أخرى) .

می‌وصلم بچشمان تا در زندان ابد
از سر عربده مستانه بهم در شکم
آری آری . ز خارستان تن بر گلستان جان پر کشید و ساقی و باده نوش محفل روحانیان
عالم قدس گشت ، همان گونه که خود فرموده بود .

چون پرز خارستان تن بر گلستان جان زنم
گر رستم دستان زند بر لشکر تورانیان
در محفل روحانیان پیمانه بی پیمان زنم
من با سپاه عقل و دین بر نفس پردستان زنم
چون چند نادان نیستم تادل بر این دیران دم
من شاهباز حضرتم بر ساعد سلطان زنم
استاد محیی‌الدین الهی قمشه‌ای را در حکمت و ادب پایه‌ای بس بلند است و او را ،
باید عارفی با ذوق و حکیمی عالیقدر و سخندانی نکته سنج به شمار آورد .

کتاب حکمت الهی جلد اول و دوم در شرح فصوص الحکم فارابی و توحید هوشمندان
و ترجمه قرآن و تصحیح و تحشیه تفسیر ابوالفتوح رازی و ترجمه صحیفه سجاده و ترجمه

مفاتیح الجنان از آثار ارزنده و گرانبهای فرهنگ اسلامی اوست، و بخصوص در تفسیر و ترجمه قرآن کریم که رنج‌های فراوان برد و ترجمه‌ای شیوا از خود بجا نهاد. کتاب تفسیر ابوالفتوح رازی را تصحیح فرمود و در آخر عمر نیز در ترجمه خود بر قرآن مجید تجدید نظر کرد و علاوه بر تصحیح، حواشی مفید بر آن افزود.

استاد الهی در شعر و ادب نیز دارای مقامی بلند است، و اشعار دلربایش زبانزد خاص و عام می‌باشد. ولی از همه مهمتر مراتب اخلاقی و روحانی اوست.

آشنایی من با این عارف ادیب، سالها پیش در محفل یکی از ادبا رخ داد. پیری نورانی و روشن ضمیر را دیدم، که آفتاب صدق و صفا و علم ودانش از سیما و گفتارش پرتو-افشان بود. حاضران مجلس دیده بر سیمای نورانیش دوخته، گوش بر آوای آرام وی فرا داده بودند.

قبل از این دیدار چه بسا ذکر فضائل و فواضل ایشان می‌شنیدم. و گاه گاه اشعاری از دیوان این پیرفرزانه روشن ضمیر می‌خواندم، و بوی گل از گلاب می‌بوئیدم و مضمون این شعر بشادبرد شاعر پارسی عربی سرا شامل حالم بود که.

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تمشوق قبل العین احیانا
قالوا لمن لاتری تهوی فقلت لهم الاذن کالعین توفی القلب ماکانا

ومن که پیوسته در کسب دانش از افواه رجال می‌کوشیدم آرزو می‌کردم که روزی دولت دیدار این بزرگ مرد تا اینکه در آن مجلس شریف، که عارف و عامی، و عالی و دانی، دل بر سخنش نهاده بودند به درگاه فضل و دانش و محبت و صفای او بار یاقتم یاد دارم: که چون به تدریس حکمت و عرفان می‌پرداخت بحری بود مواج و ژرف، با حافظه‌ای قوی و نیرومند و استدلالی رصین و استوار. با جمالاتی شیوا و دلربا و ساده مفاهیم مشکل فلسفی را بیان می‌فرمود و در تأیید مطالب خود از اشعار فلسفی و عرفانی شاعران بزرگ پارسی و تازی، چون مولوی و حافظ و سعدی و ابن فارس و محیی‌الدین بن العربی، شاهد می‌آورد و در پایان با فروتنی خاص شعر خویش را می‌خواند.

با وجود کهنولت و کبر سن آیات قرآن و اخبار و احادیث و عبارات کتاب اشارات و اسفار و شرح منظومه سبزواری و فصوص الحکم محیی‌الدین بن العربی و کتب دیگر فلسفی و ادبی را بخاطر داشت. و چون به سخن می‌پرداخت گاه می‌شد که یک ساعت، تنها درباره یک بیت از منظومه سبزواری یا یک حدیث و خبر را بسط می‌داد و چون به تدریس علم عروض می‌پرداخت بر وزنهای گوناگون و تغییراتی که بارخ دادن زحاف و علل در آن وزنها بوجود می‌آید فی‌البداهه شعر می‌گفت. شعری محکم و پرمعنی قصیده‌ای در معراج بدین مطلع سروده بودم.

این نغمه از نای جهان آرا شنیدیم	با گوش دل آوای ارسلنا شنیدیم
پیمان حق با آن شه‌اُسری شنیدیم	ما قدسیان در گه‌اعلای سبحان
اسرار پنهان از جهاندارا شنیدیم	در اوج شهر سوز شهباز جاندار
سر فنای قیصر و کسری شنیدیم	زان شاهباز سدره قاف تجلی

بشرای شاهی فقیران الهی
آنجا که جبریل امین شهپر بریزد
برپادشاهان چون جم و دارا شنیدیم
نام علی عالی اعلی شنیدیم

برای پدر و خویشان خود خواندم و گفتم این اشعار از کیست؟ گفتند این ابیات از استاد الهی قمشای است. ولی چون آنها را بر استاد خواندم و پرسیدم که از کیست بی تأمل بلافاصله فرمودند از شماست زیرا می دانم که سخن و افکار و طرز بیان در شما تأثیر کرده و با من هم زبان و سخن شده اید. البته این سخن از شکسته نفسی استاد بود زیرا (این اثری من الثری) .

یاد دارم که : دیوان شیرین و شیوای استاد را نزدشان قراءت می کردم تا از معانی زیبا و دقیق آن از دهان خود گوینده بهره ور گردم و مشکلاتی را که ممکن بود سر بسته بماند بوسیله خود استاد بگشایم و فراگیرم، در ضمن غزلهایشان بدین غزل رسیدیم که فرموده بودند.

ز دل ناله مرغی شنیدم سحرگاهی
مرا ره زد آوازش که پرسم ز دل رازش
همی گفت و می نالید برو زین چمن ورنه
مجو راز من جانا دل زار من مشکن
زلعل لیبی در دل مرا گوهر عشقی است
به نی بوسه زن مطرب که بوسم لب جامی
ز خواب گران مشکل سبک خیزی ای غافل
الهی مده پندم منه از خرد بندم

فرمودند این غزل را در تابستانی گرم که در باغ مستوفی دعوت داشتم و شب را در آن باغ بروز آوردم، سروده ام. نیمه شب مرغ حقی بانگ برداشت و ناله سرداد. من هم برخاستم و به نماز و دعا مشغول گشتم و سپس این غزل را سرودم. ولی آقا جان چند روز پیش به کتاب فروشی رفته بودم. کتاب فروش از باب مزاح گفت همان طور که عکس حافظ را زیر سرو و کنار آب روان در حالی که دستی بر کمربار دارد و دست دیگر بر گردن ساغر، روی جلد دیوان حافظ می کشیم و زیر آن می نویسیم.

الا یا ایها الساقی أدر کأسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها
ما هم عکس شما را بدین صورت در روی جلد کتاب خودتان خواهیم کشید و زیر آن این بیت را خواهیم نوشت :

به نی بوسه زن مطرب که بوسم لب جامی
تو بوسی و من بوسم تو پیوسته من گاهی
ولی آقا جان من مقصودم از مطرب همان مرغ حق است که مرا نیمه شب به طرب آورد
و از جام می حقیقت و صفا و عبادت و وفا سرمست کرد.

چون از خاطرات خود می فرمودند برایم گفتند که چون در جوانی از استادان شهر اصفهان بهره کافی بر گرفتم برای تکمیل علوم فلسفه و حکمت به سوی خراسان که محفل ادبای بزرگ زمان بود رخت سفر بستم.

روزها بعد از درس و بحث با دوستان به سخن می نشستیم. روزی شخصی نسنجیده گفت

سخن حافظ به قدری دلربا و جان فزاست که اگر حافظ می‌خواست با قرآن به تحدی پردازد می‌توانست. در جواب گفتم خیر زیرا حافظ هر چه دارد همه از دولت قرآن دارد. او این کار را نمی‌توانست بکند زیرا سخنش از حد بشر تجاوز نکرده است و سخن هیچ گوینده‌ای تجاوز نکرده و نخواهد کرد. و من که فردی عادی هستم می‌توانم در شعر با او به مبارزه پردازم و برابری کنم، ولی حساب قرآن از حساب‌ها جداست. گفت چگونه؟ گفتم از بین غزل‌های حافظ کدام غزل را بیشتر می‌پسندی گفت غزلی را که بدین مطلع است.

ای که برماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
 فردای آن روز سحر گاهان به راه افتادم و از آب چشمه‌ای که در دامنه آن کوه سربلک کشیده روان بود وضو ساختم و خاضمانه به درگاه پروردگار دست دعا و نیاز برداشتم. قالی از قرآن گرفتم و سپس از پروردگارم همت طلبیدم و این غزل را به تحدی غزل حافظ سرودم تا بدان شخص بهمانم که من هم از دولت قرآن می‌توانم در مقابل حافظ درآیم.

دوش بر ماه از شکنج طره تاب انداختی
 رونق گل‌زار بردی جلوه مه کاستی
 هر گرامید رهایی نیست صیدی را که سخت
 زاتش عشق آرزوی عقل خام سوختی
 تا نیفتد بر رخت جز چشم پاک عاشقان
 زاهد اندر رقص و صوفی در سماع انگیزی
 آن شخص با شنیدن این غزل در شگفت شد و گفت راستی نمی‌توانم بگویم که این غزل بهتر است یا غزل حافظ و من از گفته خود پشیمانم.

فرمود چون در نغمه حسینی به داستان طرمح رسیدم، دوستان گفتند که لفظ (طرمح) ثقیل است و در شعر خوش آیند نیست. گفتم پیوند عشقش می‌زینم و چنین سرودم:

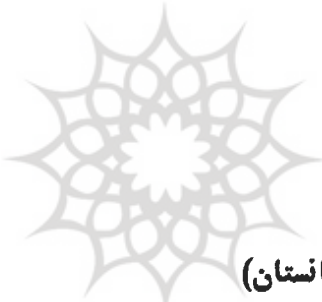
موکب اعزاز شه انس و جان
 آمدش از کوفه طرمح عشق
 خیمه فرازد بعدیب الهجان
 راحت جان روح روان راح عشق

باری از این فیلسوف عالی مقام خاطرات فراوانی دارم که ذکر تمام آنها در این گفتار نمی‌گنجد و در اینجا لازم می‌دانم قطعه‌ای که در رثای آن بزرگ مرد سروده‌ام برای شادی روح پاکش بیاورم.

دیگر به زیر چرخ نمی‌بینم
 دانشور و حکیم و دل آگاهی
 سیمرخ قاف عشق و صفا بود او
 غوامس بحر شعر عجم بود او
 سراف نقد شعر عرب بود او
 او نور بود از نفس رحمان
 او روح پاک در که یزدان بود
 او شاهباز ساعد سلطان بود
 چون او به جلوه گاه سخن دانی
 عیسی دمی به نفخه رحمانی
 مهر خدا به عالم جسمانی
 رونق فزای سعدی و خاقانی
 گوهر فزای گفته حسانی
 اندر جهان تیره و ظلمانی
 شد سوی عرش و عالم روحانی
 شد بر فراز ساعد سلطانی

شد بر فلک به دانش قرآنی
 در پهن دشت عالم عرفانی
 گوهر فشان قلم امکانی
 باشند در طریقت یزدانی
 ویران کند سراچهٔ شیطانی
 مدح و ثنای حضرت سبحانی
 جهل و عناد و ریشهٔ نادانی
 از دل کند نهال پریشانی
 تا نسپرند راه پشیمانی
 تا نام و رسم حضرت او دانی
 مهدی بدو الهی و ربانی
 بر ملک دین چو طلعت سلمانی
 پیدا و آشکار نه پنهانی

او نغمهٔ خوان گلشن قرآن بود
 او خود یگانه بود در این دوران
 رخشان ستارهٔ فلک دانش
 آزاده بود و مردم آزاده
 آمد بدین خراب جهان تاپی
 آمد بدین جهان کز جان گوید
 آمد ز بیخ بر فکند زین خاک
 ویران کند سرای غم و اندوه
 شمعى به راه تیره دلان گردد
 از راه عشق و مهراگر خواهی
 آن مرد حق پرست و نکوسیرت
 از قمشه تافت مهر جهاتابش
 گوید ثنای مرد خدا انوار



ضیاء قاری زاده (افغانستان)

فصل بهار ...

لاله دمن دمن بین سبزه جهان نگر
 غنچه ز باده نوش شد مستی نوجوان نگر
 مریم شیر یاره بین خضر مدد رسان نگر
 چشمه روان بدامنه کودک ترزیان نگر
 آتش لاله تیزتر شعله بی دخان نگر
 زاغ سیاه سینه را سوخته خانمان نگر
 برگه گلی بر آب ده نامه عاشقان نگر
 خیل کلنگ بر شمر بر زده پایکان نگر
 خون شفق سپیده دم در دل ارغوان نگر
 بره شیر مست را در بغل شبان نگر

فصل بهار میرسد کوه نگر کران نگر
 شاخ شکوفه پوش شد تاک سیو بدوش شد
 ابر بهار می چکد آب حیات بر زمین
 کوه چو شیر یکنه آخته سر ز گردنه
 کوی و گریوه تاکمر شال زمردین به سر
 شاخ سپید جامه را همچو عروس نو بیوس
 زلف بنفشه تاب ده کیسوی دلبران بیوی
 کبک دری بدشت و در قهقهه ریز و نغمه گر
 دامن سبز آسمان غوطه به نیل میخورد
 اگر که ستیزه جو «ضیاء» دره به دره در گریز